



**حیوان** به متعاکسین است؛ یعنی نقیض اخص اعم می شود و نقیض اعم اخص می شود. وقتی می گوییم: **کُلُّ** **إنسانِ حیوان**، انسان اخص از حیوان است اما وقتی که این قضیه سالبه باشد و به قضیه نقیضین برگردد می شود: **کُلُّ لا حیوانِ لا إنسان**. لا حیوان که اعم بود اخص می شود چون لا حیوان شامل انسان و غیر انسان می شود ولی لا انسان شامل حیوان و غیر حیوان می شود، لا حیوان دیگر شامل خود حیوان نمی شود گرچه انسان خارج می شود ولی خود افراد حیوان از تحت لا حیوان بیرون می روند، پس دایره لا حیوان از دایره لا انسان اخص می شود. لا انسان در عین اینکه جمادات و مجردات را دربرمی گیرد خود اصل حیوانات را هم دربرمی گیرد و حیوانات هم در لا انسان هستند.

تلمیذ: **انسان هم خارج می شود.**

استاد: بله، در لا حیوان انسان خارج می شود و دایره اش اخص می شود و آن چیزی که در تحت آن می ماند چیست؟ می خواهیم آن را بگوییم. دایره آن مصادیقی که در تحت لا حیوان می ماند ضیق تر است از آن مصادیقی که در تحت لا انسان هستند، در مورد نقیضین عکس می شود. بنابراین با توجه به این قضیه اگر فرض کنید در مورد جوهر و انسان، **کُلُّ إنسانِ جوهر** یا **کُلُّ حیوانِ جوهر**، بین جوهر و حیوان اعمیت و اخصیت هست، جوهر اعم از حیوان است اما وقتی که این را نقیض کردیم، می شود: **کُلُّ لا جوهرِ لا إنسان** یا **لا حیوان**، برمی گردد.

حالا اگر بخواهیم این را به سالبه تبدیل کنیم؛ سالبه به انتفاء موضوع نه سالبه به وجود موضوع خارجی! این طوری شود: **لَیْسَ بَعْضُ لا جوهرِ بلا إنسان**، اگر این طور باشد یعنی بعضی از لا جوهران لا انسان نیستند یعنی انسان هستند! خب اگر **لَیْسَ بَعْضُ لا جوهر**، بعض خارجی و موجود خارجی باشد، این قضیه قضیه کاذبه است چون همه لا جوهرها طبعاً لا انسان هم خواهند بود. چیزی که جوهریت ندارد، نه انسان است و نه حیوان است و نه جماد، هیچ چیزی نیست. ولی وقتی که این قضیه **لَیْسَ بَعْضُ لا جوهرِ بلا إنسان** بنا بر رأی قوم به عنوان سالبه به انتفاء موضوع اخذ شود معنایش این است که بعض لا جوهری که وجود خارجی ندارد یعنی مفقود و معدوم است، این لا انسان است؛ یعنی بعض لا جوهری که نیست، طبعاً لا انسان هم از آن سلب خواهد شد. «لَیْسَ» به لا انسان نرفته بلکه «لَیْسَ» به بعض لا جوهر است، بعضی از لا جوهر نیست که لا انسان باشد. پس این «لَیْسَ» در سالبه به انتفاء موضوع، موضوع را منتفی می کند و وقتی موضوع منتفی شد طبعاً محمول هم که لا انسان است از او منتفی خواهد شد.

بنابراین اگر شما بخواهید این قضیه را به لحاظ وجود خارجی موضوع تصور کنید، قضیه کاذبه می شود و اگر بخواهید به لحاظ انتفاء وجود خارجی موضوع تصور کنید قضیه، قضیه صادق است. وقتی این قضیه صادق شد آن وقت نقیض این قضیه باید کاذبه بشود بنابراین **کُلُّ لا جوهرِ لا إنسان** کاذبه می شود و **کُلُّ إنسانِ جوهر** هم کاذب می شود. چرا؟ چون در قضیه یا اصل صادق است یا نقیض صادق است؛ نمی شود که هم اصل

صادق باشد و هم نقیض صادق باشد. اگر نقیض صادق است، اصل کاذب است و اگر اصل صادق است، نقیض باید کاذب باشد! ما در اینجا می‌بینیم که قضیه **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا إِنْسَانٍ** قضیه صادق است پس **كُلُّ إِنْسَانٍ جَوْهَرٍ** کاذب می‌شود. این اشکال بود...

در مورد متساویین هم همین طور است؛ مثل **كُلُّ جَوْهَرٍ مُتَحَيِّزٍ** یا **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٍ** در مورد تساوی هم در آنجا همین طور است. در منطق هم در مورد قضیه متساویین صحبت شده است که نقیض قضیه متساویین هم متساوی خواهند بود در حالی که بنا بر این فرض، تساوی در اینجا از بین می‌رود چون ما می‌بینیم که در بعضی از موارد این نقیض متساویین صادق است پس اصل آن باید کاذب باشد: **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٍ**. پس این ایرادی که در اینجا وارد شده است به خاطر این است که ما بنا بر رأی قوم موضوع قضیه سالبه معدولة المحمول به کیفیت صحیح اخذ و اعتبار نشده و معنای انتفاء موضوع در اینجا درست روشن نشده است. آنها گفته‌اند که هر قضیه سالبه معدولة المحمول اعم از قضیه موجهه است چون صادق به انتفاء موضوع است و مخالفین و معترضان قضایایی را در اینجا مطرح کرده‌اند که سالبه به انتفاء موضوع است در حالی که این قضیه، قضیه صادق است. چون این قضیه صادق ما نقیض با اصل است پس باید اصل آن کاذب باشد بنابراین قاعده منطق و میزان و مقدمه برای حکمت و فلسفه بودن منطق زیر سؤال قرار می‌گیرد. اینکه قواعد منطق قواعد تصحیح عقلی و تصحیح قضایا است، می‌بینیم که قواعد و مبانی این منطق در اینجا به هم خورد. بنابراین فلسفه هم زیر سؤال می‌رود.

و مِنَ التَّشْكِيكَاتِ الْوَاقِعَةِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ الَّتِي رُبَّمَا تُزَاجِمُ السَّائِرَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي سِيرِهِ وَ تَعَوُّفِهِ عَنِ السُّلُوكِ إِلَيْهِ تَعَالَى أَنَّ السَّالِبَةَ الْمَعْدُولَةَ الْمَحْمُولَ أَعْمٌ مِنَ الْمَوْجِبَةِ الْمَحْمُولَةِ لِصِدْقِهَا بِإِنْتِفَاءِ الْمَوْضِعِ بِخِلَافِ الْمَوْجِبَةِ.<sup>۱</sup>

از تشکیکاتی که در اینجا قرار داده‌اند، سالبه معدولة المحمول اعم از موجهه محصله است و خب این مطلبی است که همه گفته‌اند. مثل **لَيْسَ زَيْدٌ بِلَا بَصِيرٍ** که سالبه و معدولة المحمول است، لا بصیر گفتیم و «لین» اول آمده و بلا بصیر آخر آمده است که معدوله است. چون قضیه سالبه معدولة المحمول به انتفاء موضوع صادق است ولی اگر در قضیه موجهه بگوییم: **زَيْدٌ لَا بَصِيرٍ**، زید باید وجود خارجی داشته باشد تا اینکه لا بصیر را بر او حمل کنیم ولی همین که «لین» بر سر زید می‌آید، ممکن است سالبه به انتفاء موضوع باشد و اصلاً بگوید: زید نیست، زیدی در خارج نیست که لا بصیر باشد! یعنی این معنا را می‌دهد. یعنی انتفاء زید **مِنْ أَصْلِهِ**، و لذا **لَا يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ لَا بَصِيرٍ أَوْ بَصِيرٍ عَلَى أَيِّ نَحْوٍ كَانِ**. این سالبه، سالبه به انتفاء موضوع می‌شود.

و قَدْ يَكُونُ نَقِيضُ الْمَفْهُومِ مِمَّا لَا يَصْدُقُ عَلَى شَيْءٍ مَا بِحَسَبِ الْوَاقِعِ كَاللَّاشِئِ وَ اللَّامْعَلُومِ وَ

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۳.

اللاُممكن العام و سائر نقائض المفهومات الشاملة فلا يَنْتَظِمُ الأحكام الميزانية لصدق سلب نقيض الأخص عما يُفرض صدق نقيض الأعم عليه.

در بعضی از موارد نقيض مفهوم از آن مواردی است که لا یصدقُ على شئیء ما بحسبِ الواقع، به حسب واقع بر هیچ شیئی صدق نمی کند مثل شئیء که نقيضِ آن لا شئیء می شود، نقيضِ معلوم که لا معلوم می شود، نقيضِ ممکنِ عام که لا ممکنِ عام می شود، نقيضِ مفهوم که لا مفهوم می شود و نقيضِ موجود که لا موجود می شود. پس این ایرادات در این موارد وارد می شود که اصلاً در لا شئیء یک امر خارجی تصور می شود، اصلاً وجود خارجی ندارد و سایر نقائض مفهوماتی که شامل هستند و جنبه شمول دارند مانند: موجود، مفهوم، شئیء، ممکنِ عام، معلوم.

بنابراین قواعد میزانیه به هم می خورد. چرا؟ مواردی برای شما مثال می آوریم که در اینجا نقيضِ اخص را از آن موردی که فرض می شود نقيضِ اعم بر او صادق است سلب می کنیم. یعنی فرض کنید در صورتی که ما یفرضُ معدوم باشد، می توانیم در این قضیه نقيضِ اخص را از او سلب کنیم. مثل **لَيْسَ بَعْضُ لا جَوْهَرٍ بِلا حیوانٍ**. خب لا حیوان در اینجا اخص است و لا جواهر در اینجا اعم است، لا حیوان را که در اینجا نقيضِ اخص است ...

**تلمیذ: لا حیوان اخص می شود؟!!**

استاد: بله، لا حیوان اخص است، از لا جواهر سلب می کنیم.

**تلمیذ: شما فرمودید: لا جواهر اخص است.**

استاد: جواهر اعم است و لا جواهر اخص می شود. ما لا حیوان را سلب می کنیم از آن فردی که صدق نقيضِ اعم، جواهر اعم بود و نقيضِ اعم لا جواهر می شود، لا جواهر بر آن صدق می کنیم در صورتی که معدوم باشد؛ یعنی **بَعْضُ لا جَوْهَرٍ** را امر عدمی می گیریم، **لَيْسَ بَعْضُ لا جَوْهَرٍ بِلا حیوانٍ**، لا حیوان بر بعضی از لا جواهرها که امر عدمی هستند صدق می کند یعنی اینها لا حیوان هستند؛ یعنی نیستند بعضی از لا جواهرها که لا حیوان باشند.

**تلمیذ: حیوان هستند.**

استاد: نه، اصلاً کاری به حیوان و غیر حیوان نداریم، اصلاً نیستند! لا جواهر یعنی آن چیزی است که اصلاً جوهریت ندارد و وجود خارجی ندارد مثل **لا شئیء، لا معلوم، لا موجود و لا مفهوم**، مثل این اشیائی که جنبه [شمول] دارند، جواهر هم مثل همین شئیء جنبه عموم و شمول دارد. پس لا جواهر آن شیئی می شود که در خارج نیست و **بَعْضُ لا جَوْهَرٍ** یعنی آن مصداقی که وجود خارجی ندارد، لا حیوان هم بر آن صدق نمی کند، اصلاً این وجود خارجی ندارد که لا حیوان باشد یا حیوان باشد، یعنی لا حیوان را بر بعضی از لا جواهر معدوم و بعضی از لا جوهری که منتفی هستند و اصلاً وجود خارجی ندارند حمل می کنیم و این قضیه قضیه صادقه است. مگر همه بعضی از لا جواهرها باید وجود خارجی داشته باشند؟! لا جواهر که اصلاً وجود

خارجی ندارد! لا جوهر یعنی آن شیئی که معدوم است. بعضی از افراد معدوم که لا جوهر هستند، اینها لا حیوان هستند. پس حیوان هستند؟ نه خیر، لا حیوان هستند، پس صدق می‌کند. وقتی این قضیه صادق شد یعنی نقیض اخص که لا حیوان باشد بر آن بعضی از لا جوهری که نقیض اعم است صدق کرده است.

إِذَا كَانَ مَعْدُومًا فَيَلْزَمُ صِدْقُ قَوْلِنَا أَيْسَ بَعْضُ اللَّاحِوِهِرِ بِلَا حَيَوَانٍ بِإِنْتِفَاءٍ ذَلِكَ الْبَعْضُ وَ كَذَلِكَ الْحَالُ فِي نَقِيضِي الْمُنْسَاوِيَيْنِ.<sup>۱</sup>

این بعضی از لا جوهر اگر معدوم باشد به اینکه این بعض اصلاً منتفی است یعنی در اینجا سالبه به انتفاء موضوع است. خوب حالا نتیجه‌اش این است که وقتی این قضیه صادق شد، اگر نقیض صادق است پس اصل باید کاذب باشد پس **كُلُّ حَيَوَانٍ جَوْهَرٌ كَاذِبٌ** می‌شود. ایشان نتیجه را ذکر نکرده است ولی شما باید اضافه کنید، وقتی که خود نقیض صادق شد پس اصل باید کاذب باشد و اصل که کاذب است بنابراین معلوم می‌شود قواعد میزان و منطقی در اینجا کافی نبوده و به درد نمی‌خورد و وافی به مسئله نیست. در مورد متساویین مثال دیگری می‌زنیم: در دو نقیض متساویین صدق می‌کند مثل اینکه بگوییم: **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٌ**. خوب نقیض آن می‌شود: **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ أَيْسَ بِمُتَحَيِّزٍ**. لا جسم و لا متحیز هم متساویین هستند. آن وقت در سالبه معدوله این نقیضین؛ یعنی **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٌ** قضیه صادقه است چون متساویین هستند، هر جسمی متحیز است و **كُلُّ مُتَحَيِّزٍ جِسْمٌ**، اینها با همدیگر متساویین هستند. بنابراین در سلب آن **كُلُّ لَا جِسْمٍ لَا مُتَحَيِّزٌ** می‌شود و نقیض آن **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ بِمُتَحَيِّزٌ** می‌شود. حالا اگر در اینجا سلب بیاوریم یعنی این نقیض را به قضیه سالبه معدوله المحمول تبدیل کنیم **أَيْسَ بَعْضٌ لَا جِسْمٍ بِلَا مُتَحَيِّزٍ**؛ بعضی از لا جسم‌ها لا متحیز نیستند بلکه متحیز هستند! این در صورتی است که **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ** مصداق خارجی باشد؛ یعنی وجود خارجی موضوع در اینجا مورد لحاظ متکلم است. حالا اگر منظور از **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ** امر عدمی بود؛ بعضی از لا جسمی که امر عدمی است مثل مجردات یا اصلاً به مجردات کاری نداریم نه، چطور در **أَيْسَ زَيْدٌ بِلَا بَصِيرٍ** گفتیم که زید معدوم مورد نظر است، **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ** را هم امر عدمی می‌گیریم. لا جسم یعنی هر چیزی که وجود خارجی ندارد چون هر چیزی که وجود خارجی داشته باشد جسم است و **كُلُّ شَيْءٍ لَا يَوْجَدُ فِي الْخَارِجِ فَلَا يَكُونُ جِسْمًا!** پس جسمیت، لازمه وجود خارجی است و وجود خارجی از شرایط جسمیت است. بعضی از آن وجودات خارجی معدوم فرضی؛ بعضی از آن وجودات معدوم لا جسم و لا متحیز هستند، اشکال ندارد و قضیه قضیه صادقه می‌شود و وقتی صادقه شد، **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٌ** کاذب می‌شود چون یا نقیض باید صادق باشد یا اصل باید صادق باشد و نمی‌شود هم اصل صادق باشد و هم نقیض آن صادق باشد و جمع متناقضین بشود!

فَيَصْدُقُ بَعْضُ اللَّاحِجِمِ أَيْسَ بِلَا مُتَحَيِّزٍ لِإِنْتِفَاءِهِ فِي نَفْسِهِ وَ تَرَلَزَلُ بِذَلِكَ قَاعِدَةُ تَعَاكُسِ الْأَعْمِيَّةِ وَ الْأَخْصِيَّةِ فِي نَقِيضِي الْأَعْمِ وَ الْأَخْصِ وَ يَنْتَلِمْ الْحُكْمُ بِنَسَاوِي نَقِيضِي الْمُنْسَاوِيَيْنِ وَ انْعِكَاسُ الْمَوْجِبَةِ

<sup>۱</sup>. همان.

الْكُلِّيَّةُ كَنَفْسُهَا عَكْسَ النَّقِيضِ وَ غَيْرُهَا مِمَّا فِي الْقَاعِدَةِ الْمِيزَانِيَّةِ بِنَقَائِضِ الْمَعَانِي الشَّامِلَةِ.

چون اصلاً بعضاً لا جسم فی حدّ نفسه متفی است و در اینجا سالبه به انتفاء موضوع است. و به واسطه این مسئله که صدق نقیض اعم و اخص در قضیه سالبه المعدول قاعده تعاكس اعمیت و اخصیت در دو نقیض اعم و اخص تزلزل پیدا می کند که در اعم و اخص در صورت نقیضین، اعمیت و اخصیت آنها عکس می شود در حالی که هر دو صادق است و می بینیم نه، این در اینجا عکس نشده است و کذب آن لازم آمد.

يَنْتَلِمْ الْحُكْمُ بِنَسَاوِي نَقِيضِي ... حکمی که کرده اند که نقیض متساویین هم متساوی است، این هم در اینجا از نظر صدق از بین می رود. این قاعده موجبه کلیه هم مانند خودش به عکس نقیض تبدیل می شود، در آن قواعد میزان که در نقائض معانی شامله کلی مثل مفهوم و اینها که بیان کردیم، مورد اشکال قرار می گیرد. حالا جوابی که ایشان داده اند را بعداً می خوانیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد